برخورد: گفت‌وگوی احمد غلامی با ابوتراب خسروی

مهم‌ترین کار زندگی‌ام اجازه انتشار نگرفته

ابوتراب خسروی در داستان‌نویسی ایران نام شناخته‌شده‌ای است. نام او با اولین کتابش «هاویه» سر زبان‌ها افتاد. آن سال‌ها ابوتراب خسروی، جوان و فضای ادبیات برنشاط و پویا بود. مخاطبان، نویسندگان بیشگام را با شور و علاقه دنبال می‌کردند و ابوتراب خسروی نشان داده بود جامعه ادبی ایران با نویسنده متفاوتی روبه‌رو است؛ نویسنده‌ای که حریم و حرمت واژه‌ها را می‌شناسد و در خلق آثارش جدی است و دغدغه شهرت زودهنگام ندارد. آثار بعدی ابوتراب خسروی این ادعا را تأیید می‌کنند. آثاری که مبتنی بر تحقیقات جانفرسا و زمان‌بر است. رمان «اسفار کاتبان»، او را به‌عنوان نویسنده‌ای متفاوت تثبیت کرد؛ رمانی که شاید سرآغاز راهی نو در داستان‌نویسی ایران بوده باشد. ابوتراب خسروی با اینکه شتابی برای انتشار آثارش ندارد، اما تلاش می‌کند فرایند تجربه نویسندگی‌اش متوقف نشود. کتاب‌های «رود راوی» و «دیوان سومنات» ادامه کارهای این نویسنده است. ابوتراب خسروی رمانی با عنوان «برزخ خجسته» نوشته که حاصل چندین سال تحقیق مستمر در احادیث، روایات و مبانی و مبادی مذهب شیعه است؛ کاری که به گفته نویسنده، مهم‌ترین کتاب زندگی‌اش است. اما نزدیک به دو سال در دست بررسی وزارت ارشاد معطل مانده و کسی جواب روشنی به او نمی‌دهد. در ایام کوتاهی که ابوتراب خسروی از شیراز به تهران آمد، با او به گفت‌وگو نشستیم که می‌خوانید.

عکس: سیدمانی/شرق

در آغاز گفت‌وگو کمی درباره خودتان بگویید، شما کجا به دنیا آمدید و بزرگ شدید؟

اصالت پدری من از شهرکی به نام سروستان در نزدیکی شیراز است که نیم‌ساعت با شیراز فاصله دارد. مادرم شیرازی و از محله لب‌آب است که از محلات قدیمی شیراز است. خود هم آنجا متولد شدم. شش‌ماهه بودم که جابه‌جا شدیم و از آن به بعد در شهرهای مختلفی از سایر بکیر تا اهواز، شهرکرد، تائین، سراب آذربایجان، جیرفت کرمان و کهنوج گشتیم. کهنوج را آن زمان می‌گفتند جایی است که عرب تی‌انداخت.

کهنوج جای دور و بی‌رت‌افتاده و فقیری است.

بله. منطقه کلاشکرد و درمشور جزء مناطق توسعه‌نایافته بود. الان را نمی‌دانم بعدی ایوتراب خسروی که در گذشته در آن منطقه تعدادی خوانین مالکی حضور داشتند که حاکم بودند. فرض بکیر در مقطعی که من در سیاه دشت بودم، یا این حضرات درگیری داشتیم. این خوانین جزء مقدرات زندگی رعایتیان دخالت می‌کردند. مثلا می‌گفتند تو باید زنت را طلاق بدهی یا تو باید این را بکیری؛ چنین رفتارهایی داشتند. یادم آمدن آقایی به نام جلال‌خان نوه قوام‌الملک چوبین کهنوج گشته بود و بعد زده بود به قتل. منتها زندگی معجول خودش را ادامه می‌داد. مثلا در جنبش‌هایشان می‌آمد. در یکی از این مراسم خیلی در ما رعبم دخوت بودند، ما که او را دنبال شناختیم و نمی‌دانستیم کی به کی است، با او همکلام شده بودیم و ظاهرا او از ما خوشش آمده بود. روز بعد یک رأس اهوا در سینی گذاشته و از طریق کسی برای ما فرستاده بود. گفتیم این از کی داده؟ گسی که سینی را آورده بود گفت جلال‌خان. گفتم جلال‌خان را نمی‌شناسم و گفت چرا دیشب در عروسی با شما صحبت کرده و از شما خیلی خوشش آمده. خلاصه مقصودم این است که این تجربه‌ها را در زندگی داشتیم و این مواجهه با آدم‌های جدید و جابه‌جاشدن تجربه بزرگی بود.

از چه زمانی شروع به نوشتن قصه کردید؟

من از دوره ابتدایی می‌نوشتم و اگر کسی از من سؤال می‌کرد که وقتی بزرگ شدی می‌خواهی چه‌کاره شوی، می‌گفتم نویسنده. منتها یادم است پدر خیلی روی نوشتن من حساسیت نشان می‌داد و هر موقع می‌دید دارم می‌نویسم، می‌گفت کوچکی دررست چیست که می‌نویسی و تنبیه داشتیم. یادم است کتابخانه کوچکی درست کرده بودم که در آن کتاب‌های هدایت، ساعدی، کسروی و اینها را داشتم. یک روز وقتی به خانه رسیدم دیدم همه این کتاب‌ها را آتش زده است. خیلی مخالف بودند. شدیداً مخالفی و با هر چیزی که در آن زدی از تجدد بود مخالفت می‌کردند. بلاخره رفتار خودش را داشت. الان ۲۸-۲۷ سال است که فوت شده و هنوز بعد از سال‌ها کابوس‌هایی من یک‌طرفش مرحوم پدر است. این خیلی‌ها دنیای او این نوع رفتار برای ما در آن سال‌ها خیلی آزاردهنده بود. به هر چیز کدشت.

با این اوصاف، چطور نویسنده شدید؟

می‌نوشتم و در کلاس‌های مدرسه بهترین انشا را داشتم. می‌توانم به جرئت بگویم که بیشتر یادگرفتنی‌های ما در زمان سلکتیکی بیشتر و با ادبیات جدی دیگران را می‌شناختم و اغلب یادوگرفتنی‌ها را خوانده بودم. بچه درس‌خوانی نبودم ولی یادوگرفتنی‌های سمجی بودم. تا اینکه وارد دبیرستان شدیم و با ادبیات جدی مواجه شدم. یادم است اولین کتاب‌های جدی که خواندم «نان و شراب» و «دانه زیر برف» سیمین بود. بعد کارهای جدی را ادامه دادم و با آدم‌های مهم ادبیات آن زمان مثل مرحوم کلشیری آشنا شدم و با مشوق من بود و آقا و غیر علیهذا.

چه سالی با کلشیری آشنا شدید و بر آشنایی چطور ارتقای افاد؟

فکر می‌کنم سال ۱۳۴۸ بود. کلشیری معلم مدرسه‌ای بود که ما در آن درس می‌خواندیم. یادم است در حال تدارک کتابخانه‌ای برای مدرسه بود و شرط عضویت این بود که ما یک کتاب به کتابخانه هدیه کنیم و عضو شویم. طبعا ما هم عضو شدیم. ایشان معلم ادبیات کلاس نهم ما بود، متوجه شد که من خوب می‌نویسم. البته اولش شک کرد که شاید من از جایی نوشته باشم، ولی بعد دید که کاغذم مخدوش و خط‌خورده است، مطمئن شد که خودم نوشتم. این شروعی بود برای اینکه نوشته‌هایم را ببیند و به من می‌گفت تو دیگر منتظر نباش در کلاس صدایت بزنم. هر چیزی نوشتی بیا بخوان. بعد ایشان از مدرسه ما رفت، منتها یاتوقش روزهای دوشنبه در کتابفروشی «تأیید» در چهارباغ اصفهان و روبه‌روی سینما حافظ بود. البته الان خراب شده و بخشی از پارک هشت بهشت است. آن سال‌ها عصر روزهای دوشنبه آنجا یاتوق کلشیری بود. ما می‌رفتیم چیزی را که نوشته بودیم به او می‌دادیم و به‌اصطلاح دفنی می‌گفت. اظهارنظری می‌کرد و راهنمایی می‌کرد. بعد می‌رفتیم بی‌کرمان. یادم است یک بار که کارم را خدمت ایشان داده بودم، هفته بعدش که رفتم، گفتند ایشان نیزی نیستند. آن زمان به او هوشنگ‌خان می‌گفتند و آن روز گفتند هوشنگ‌خان نیست. بعد کاشف به عمل آمد که آن روز «سماهه» به زندان رفته بود و این زندان موریانه بود و ساواک و بازداشت آن سال‌ها می‌شد. پس از آن من دیگر کلشیری را ندیدم تا سال‌ها بعد یعنی سال ۱۳۶۷ یا ۱۳۶۸ که خدمت‌شان رسیدم. آن زمان خانه‌شان شهرآرا بود. بفرمایید ارتباط خودم با کلشیری به‌نوعی با آنها مواجهه داشتیم. سال‌ها بعد که من مرحوم کلشیری را دیدم، او دیگر با به سن شده بود و طبیعی بود که در سال‌های ۱۳۶۷، ۱۳۶۸ که بعد از سال‌ها او را می‌دیدم، مرا نشناسد. اما وقتی راجع به گذشته صحبت کردیم یادش آمد. از آن سال به بعد چند ماهی در انتشارات مرحوم کلشیری شرکت می‌کردم و البته ما خودمان هم در شیراز چاپ‌خانه داشتیم.

البته شیراز هم به لحاظ فرهنگی مرکز مهمی است و نویسنده‌های مهمی هم داشته.

بله. در آن سال‌ها من بودم، آقای مندنی‌پور بود، مسعود طوفان بود.

کاووزر در آن جمع بود؟

نه. او بعدا آمد. شاپور جورکش و شاپور بنیاد بودند، گاهی علی معصومی می‌آمد. کیوان نریمانی هم گهه و زیاد بود. جلستاتی که ما در شیراز داشتیم، دروافع هر دو هفته یک بار در خانه یک نفر برگزار می‌شد و نقد و بررسی داشتیم. دروافع جاری و ساری بود. در این مملکت که ما دانشگاه و مدارس عالی در رشته ادبیات داستانی نداریم، این آموزش‌های مشابه و متعارف و خاص خودش در چنین محافلی رخ می‌دهد. گویا این سنت از دوره هدایت بود. تا زمانی که به دوره ما رسید و همچنان هم ادامه دارد و ما هم در شیراز جلستاتی داریم. اگر دقت کرده باشید، اغلب نویسنده‌هایی که کارهایشان انعکاسی در صحنه ادبیات ایران داشته، بر و یچه‌هایی هستند که از همین جلسات می‌آیند. مثل محمد کشاورز، نادا کاووسی و خیلی‌های دیگر. من همین هست که به جلسات این جلسات و این سبک‌گوئیی که در آنجا رخ می‌دهد، بچه‌ها با مباحث و کتاب‌هایی که در شاسای مطرح می‌شود و کتاب‌هایی که معرفی می‌شود، آشنا شده و آمادگی پیدا می‌کنند که یک نویسنده خوب باشد و آثارشان را بنویسند. به هر جهت همچنان این جلسات برقرار است و قطع یک جلسه هم نیست. جلسات متعددی هست.

در سال‌های ۱۳۶۷-۱۳۶۸ به جلسات کلشیری می‌رفتید، چه کسانی به جلسات می‌آمدند؟

تا جایی که یادم است کامران بزرک‌نیا و رفیق شاعرش، عبدالعلی عظیمی بودند. در میان داستان‌نویس‌ها، داستان‌نویس‌های مطرحی نبودند. بیشتر جوان‌هایی که بعد به عنوان من رذی از کامران و کامران بزرگ‌نیا بودند که کامران بعدها به اروپا هجرت کرد. البته عزیزمان بی‌هر بود.

شهریار مندنی‌پور نسل بعدی شماست؟

مندنی‌پور و من همسن هستیم و هر دو در آن جلسات شیراز شرکت می‌کردیم. البته کارهای او زودتر از کارهای من انعکاس پیدا کرد. دروافع کار من بعد از او، در سال ۱۳۷۰ با اولین کار «هاویه» انعکاس پیدا کرد. او زودتر از من، داستان «سایه‌های غار» را چاپ کرد ولی چه که داستان بحث‌برانگیز و زیبایی بود و در مجله «مفید» کارش انعکاس پیدا کرده بود. طبیعتا ما هر دو کار می‌کردیم و می‌نوشتیم. بعدها کشاورز هم بود. الان یک پایش در آمریکا و یک پایش در اروپا است و امیدوارم موفق باشد.

شما نوروزهای دارید، شهریار مندنی‌پور هم نوروزهای دارد و مرحوم کوروش اسدی هم که یکی از شاگردان کلشیری است همین ویژگی را داشت...

بله. کوروش من در آن جلسات که گفتم، حضور داشت. البته در آن زمان نقد می‌نوشت و منتقد درجه‌یکی هم بود. کاهی هم محمدرضا صفدری هم به جلسات تودهای است و بعد هم شنیدم که فوت کرد.

شما با یک کلشیری دوره دبیرستان برخورد داشتید و یک کلشیری که از سال ۱۳۶۸.۱۳۶۷ به بعد با او برخورد می‌کنید. تفاوتی بین این دو کلشیری برای شما وجود داشت؟

زمانی که کلشیری معلم ما بود، جوان بود و شاید ۳۴-۳۵ سال داشت. یادم است کراوات قرمزی می‌زد، موهای مجعدی داشت و به خاطر روی خوشی که داشت و ارتباط خوبی که با بچه‌ها داشت در مدرسه خیلی محبوب بود. یادم است در آن مدرسه افراد دیگری هم تبعید شده بودند مثل پوروش که یک زمانی وزیر آموزش و پرورش شد. او هم معلم تعلیمات دینی ما بود. یک آخوندی هم بود به نام آقای جزایری که معلم عربی ما بود و او هم مشکل داشت و به آنجا تبعید شده بود. اینها آدم‌های خاصی بودند که در آن سال‌ها به‌نوعی با آنها مواجهه داشتیم. سال‌ها بعد که در مرحوم کلشیری را دیدم، او دیگر با به سن شده بود و طبیعی بود که در سال‌های ۱۳۶۷، ۱۳۶۸ که بعد از سال‌ها او را می‌دیدم، مرا نشناسد. اما وقتی راجع به گذشته صحبت کردیم یادش آمد. از آن سال به بعد چند ماهی در انتشارات مرحوم کلشیری شرکت می‌کردم و البته ما خودمان هم در شیراز چاپ‌خانه داشتیم.

البته شیراز هم به لحاظ فرهنگی مرکز مهمی است و نویسنده‌های مهمی هم داشته.

بله. در آن سال‌ها من بودم، آقای مندنی‌پور بود، مسعود طوفان بود.

کاووزر در آن جمع بود؟

نه. او بعدا آمد. شاپور جورکش و شاپور بنیاد بودند، گاهی علی معصومی می‌آمد. کیوان نریمانی هم گهه و زیاد بود. جلستاتی که ما در شیراز داشتیم، دروافع هر دو هفته یک بار در خانه یک نفر برگزار می‌شد و نقد و بررسی داشتیم. دروافع کار جاری و ساری بود. در این مملکت که ما دانشگاه و مدارس عالی در رشته ادبیات داستانی نداریم، این آموزش‌های متعارف و خاص خودش در چنین محافلی رخ می‌دهد. گویا این سنت از دوره هدایت بود. تا زمانی که به دوره ما رسید و همچنان هم ادامه دارد و ما هم در شیراز جلستاتی داریم. اگر دقت کرده باشید، اغلب نویسنده‌هایی که کارهایشان انعکاسی در صحنه ادبیات ایران داشته، بر و یچه‌هایی هستند که از همین جلسات می‌آیند. مثل محمد کشاورز، نادا کاووسی و خیلی‌های دیگر. من همین هست که به جلسات این جلسات و این سبک‌گوئیی که در آنجا رخ می‌دهد، بچه‌ها با مباحث و کتاب‌هایی که در شاسای مطرح می‌شود و کتاب‌هایی که معرفی می‌شود، آشنا شده و آمادگی پیدا می‌کنند که یک نویسنده خوب باشد و آثارشان را بنویسند. به هر جهت همچنان این جلسات برقرار است و قطع یک جلسه هم نیست. جلسات متعددی هست.

در سال‌های ۱۳۶۷-۱۳۶۸ به جلسات کلشیری می‌رفتید، چه کسانی به جلسات می‌آمدند؟

تا جایی که یادم است کامران بزرک‌نیا و رفیق شاعرش، عبدالعلی عظیمی بودند. در میان داستان‌نویس‌ها، داستان‌نویس‌های مطرحی نبودند. بیشتر جوان‌هایی که بعد به عنوان من رذی از کامران و کامران بزرگ‌نیا بودند که کامران بعدها به اروپا هجرت کرد. البته عزیزمان بی‌هر بود.

شهریار مندنی‌پور نسل بعدی شماست؟

مندنی‌پور و من همسن هستیم و هر دو در آن جلسات شیراز شرکت می‌کردیم. البته کارهای او زودتر از کارهای من انعکاس پیدا کرد. دروافع کار من بعد از او، در سال ۱۳۷۰ با اولین کار «هاویه» انعکاس پیدا کرد. او زودتر از من، داستان «سایه‌های غار» را چاپ کرد ولی چه که داستان بحث‌برانگیز و زیبایی بود و در مجله «مفید» کارش انعکاس پیدا کرده بود. طبیعتا ما هر دو کار می‌کردیم و می‌نوشتیم. بعدها کشاورز هم بود. الان یک پایش در آمریکا و یک پایش در اروپا است و امیدوارم موفق باشد.

شما نوروزهای دارید، شهریار مندنی‌پور هم نوروزهای دارد و مرحوم کوروش اسدی هم که یکی از شاگردان کلشیری است همین ویژگی را داشت...

بله. کوروش من در آن جلسات که گفتم، حضور داشت. البته در آن زمان نقد می‌نوشت و منتقد درجه‌یکی هم بود. کاهی هم محمدرضا صفدری به جلسات تودهای است و بعد هم شنیدم که فوت کرد.

شما با یک کلشیری دوره دبیرستان برخورد داشتید و یک کلشیری که از سال ۱۳۶۸.۱۳۶۷ به بعد با او برخورد می‌کنید. تفاوتی بین این دو کلشیری برای شما وجود داشت؟

زمانی که کلشیری معلم ما بود، جوان بود و شاید ۳۴-۳۵ سال داشت. یادم است کراوات قرمزی می‌زد، موهای مجعدی داشت و به خاطر روی خوشی که داشت و ارتباط خوبی که با بچه‌ها داشت در مدرسه خیلی محبوب بود. یادم است در آن مدرسه افراد دیگری هم تبعید شده بودند مثل پوروش که یک زمانی وزیر آموزش و پرورش شد. او هم معلم تعلیمات دینی ما بود. یک آخوندی هم بود به نام آقای جزایری که معلم عربی ما بود و او هم مشکل داشت و به آنجا تبعید شده بود. اینها آدم‌های خاصی بودند که در آن سال‌ها به‌نوعی با آنها مواجهه داشتیم. سال‌ها بعد که من مرحوم کلشیری را دیدم، او دیگر با به سن شده بود و طبیعی بود که در سال‌های ۱۳۶۷، ۱۳۶۸ که بعد از سال‌ها او را می‌دیدم، مرا نشناسد. اما وقتی راجع به گذشته صحبت کردیم یادش آمد. از آن سال به بعد چند ماهی در انتشارات مرحوم کلشیری شرکت می‌کردم و البته ما خودمان هم در شیراز چاپ‌خانه داشتیم.

البته شیراز هم به لحاظ فرهنگی مرکز مهمی است و نویسنده‌های مهمی هم داشته.

بله. در آن سال‌ها من بودم، آقای مندنی‌پور بود، مسعود طوفان بود.

کاووزر در آن جمع بود؟

نه. او بعدا آمد. شاپور جورکش و شاپور بنیاد بودند، گاهی علی معصومی می‌آمد. کیوان نریمانی هم گهه و زیاد بود. جلستاتی که ما در شیراز داشتیم، دروافع هر دو هفته یک بار در خانه یک نفر برگزار می‌شد و نقد و بررسی داشتیم. دروافع کار جاری و ساری بود. در این مملکت که ما دانشگاه و مدارس عالی در رشته ادبیات داستانی نداریم، این آموزش‌های متعارف و خاص خودش در چنین محافلی رخ می‌دهد. گویا این سنت از دوره هدایت بود. تا زمانی که به دوره ما رسید و همچنان هم ادامه دارد و ما هم در شیراز جلستاتی داریم. اگر دقت کرده باشید، اغلب نویسنده‌هایی که کارهایشان انعکاسی در صحنه ادبیات ایران داشته، بر و یچه‌هایی هستند که از همین جلسات می‌آیند. مثل محمد کشاورز، نادا کاووسی و خیلی‌های دیگر. من همین هست که به جلسات این جلسات و این سبک‌گوئیی که در آنجا رخ می‌دهد، بچه‌ها با مباحث و کتاب‌هایی که در شاسای مطرح می‌شود و کتاب‌هایی که معرفی می‌شود، آشنا شده و آمادگی پیدا می‌کنند که یک نویسنده خوب باشد و آثارشان را بنویسند. به هر جهت همچنان این جلسات برقرار است و قطع یک جلسه هم نیست. جلسات متعددی هست.

در سال‌های ۱۳۶۷-۱۳۶۸ به جلسات کلشیری می‌رفتید، چه کسانی به جلسات می‌آمدند؟

تا جایی که یادم است کامران بزرک‌نیا و رفیق شاعرش، عبدالعلی عظیمی بودند. در میان داستان‌نویس‌ها، داستان‌نویس‌های مطرحی نبودند. بیشتر جوان‌هایی که بعد به عنوان من رذی از کامران و کامران بزرگ‌نیا بودند که کامران بعدها به اروپا هجرت کرد. البته عزیزمان بی‌هر بود.

شهریار مندنی‌پور نسل بعدی شماست؟

مندنی‌پور و من همسن هستیم و هر دو در آن جلسات شیراز شرکت می‌کردیم. البته کارهای او زودتر از کارهای من انعکاس پیدا کرد. دروافع کار من بعد از او، در سال ۱۳۷۰ با اولین کار «هاویه» انعکاس پیدا کرد. او زودتر از من، داستان «سایه‌های غار» را چاپ کرد ولی چه که داستان بحث‌برانگیز و زیبایی بود و در مجله «مفید» کارش انعکاس پیدا کرده بود. طبیعتا ما هر دو کار می‌کردیم و می‌نوشتیم. بعدها کشاورز هم بود. الان یک پایش در آمریکا و یک پایش در اروپا است و امیدوارم موفق باشد.

شما نوروزهای دارید، شهریار مندنی‌پور هم نوروزهای دارد و مرحوم کوروش اسدی هم که یکی از شاگردان کلشیری است همین ویژگی را داشت...

بله. کوروش من در آن جلسات که گفتم، حضور داشت. البته در آن زمان نقد می‌نوشت و منتقد درجه‌یکی هم بود. کاهی هم محمدرضا صفدری به جلسات

می‌توانم بگویم که حلقه یا نخی نامرئی بین چند نویسنده‌ای که نام می‌برم وجود دارد که آنها را به هم پیوند می‌دهد؛ شما، شهریار مندنی‌پور، منیرو روانی‌پور، محمدرضا صفدری و مرحوم کوروش اسدی...

البته کوروش خیلی جوان‌تر از ما بود.

بله اما در مجموع مراودتی بین شما بوده است. می‌خواهم بگویم یک شور و اشتیاق و جان شیفته‌ای برای داستان‌نویسی و داستان کوش‌کردن وجود داشته و داستان اهمیت فراوانی داشته و به‌نوعی انگار داستان، همه چیز نویسنده‌ها بوده است؛ این داستان بوده که زندگی آنها را تبیین می‌کرده. اگر این حلقه‌ها از بین نمی‌رفت و این نویسنده‌ها متفرق نمی‌شدند، فکر می‌کنم امروز ما با یک داستان‌نویسی قدرتمندتری مواجه بودیم.

مسلم است. مدیریت فرهنگی جامعه با سانسورهای خیلی بدرقم مجال نداد که ادبیات جاری و ساری بشود. الان خیلی از نویسندگان و شعرای ما از این مملکت هجرت کرده‌اند. دلایل زیادی وجود دارد؛ اینها دوست نداشتند مملکت‌شان را رها کنند و بروند، ولی شرایط طوری بود که ناگزیر بودند بروند. ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که ادبیات حرفه‌ای نیست؛ به این معنا که کمتر نویسنده‌ای می‌تواند از طریق ادبیات امرار معاش و زندگی‌اش را تأمین کند. اغلب نویسنده‌ها کارهای دیگری دارند که از آن راه زندگی‌شان را تأمین می‌کنند و نوشتن برای آنها یک حالت احساسی و ذوقی دارد که از خورد و خوابشان می‌گیرند و می‌نویسند. می‌خواهم بگویم ادبیات، انتفاعی ندارد. به نظرم باید شرایطی را مهیا کرد که ادبیات حرفه‌ای شود که ما نویسنده حرفه‌ای داشته باشیم؛ نویسنده حرفه‌ای که به رسمیت شناخته بشود. البته نویسندگانی هستند که از طریق کتاب‌شان درآمد خوبی دارند، ولی اغلب نویسندگان نمی‌توانند از طریق ادبیات درآمد قابل قبولی داشته باشند. بنابراین این عوامل و اینکه نویسنده نمی‌تواند زندگی‌اش را تأمین کند، باعث می‌شود نویسنده در اینجا احساس امنیت نکند. سانسور هم مسئله‌ای دیگر است. سانسور مانع انتشار آثار می‌شود. نویسنده با عشق می‌نویسد که بتواند اثرش را بازتاب دهد. وقتی که می‌نویسد و بعد اثرش با سد سدید سانسور مواجه می‌شود، ذوقش کشته و امیدش ناامید می‌شود. الان من رمانی دارم که حدود دو سال است در اداره سانسور مانده و منتظر انتشارش هستم. این رمان یکی از مهم‌ترین کارهای زندگی من است که شش سال عمرم را خورده و من بهترین لحظات زندگی‌ام را برای نوشتن این رمان صرف تحقیق و نوشتن کردم. بدون اینکه ایرادی بگیرند، مجوز انتشار این کتاب را نمی‌دهند. ما یک ادبیات داریم به نام ادبیات شیعی که در طول هزار سال شکل گرفته و فوق‌العاده ادبیات زیبایی است. با این حال تاکنون مضمون و موضوع ادبیات دوران ما نشده، و من این کار را کرده‌ام. من در طول دو سال درباره احادیث و روایاتی که راجع به امامان شیعه و پیامبر گفته شده، تحقیق کردم و آنها را از منابع اصلی شیعه گرفتم، بدون اینکه دخل و تصرفی در آنها کنم و از طریق روابط بینامتنی دقیقاً عین احادیث و روایات را آورده‌ام. این مهم‌ترین کار زندگی من است و خواسته‌ام این ادبیات بسیار زیبا را از طریق رمان خودم بازتاب دهم. منتها مجوز ندادند، بدون اینکه دلیل آن را به من بگویند و مثلا بگویند تو اینجا تخطی کرده‌ای، منابع دادم که این حدیث از کدام کتاب، از کدام صفحه و از کدام سطر آمده است. این جزئیات را دقیقا ارائه دادم، ولی تا الان بلاتکلیف هستم. واقعا امیدوارم فرجی بشود و به من مجوز بدهند. چون معتقدم که این رمان باید در ایران منتشر شود. اینکه مثلا این کتاب را بیرم در لندن یا در پاریس چاپ کنم، به آن شکل حاصلی ندارد. یک تیراژ قلیلی مهیا می‌شود، ولی چه‌بسا برای اینکه آن را ثبت کنم، ناگزیر باشم چنین کاری کنم. امیدوارم مجوز لازم را بدهند و این کتاب منتشر شود.

اسم این کتاب چیست؟

«برزخ خجسته» که دروافع مضمون و موضوع محوری بخشی از رمان، خجسته زنی است که می‌خواهد رستگار بشود و دنبال رستگاری است. او خودش را زن گناهکاری می‌داند و در جست‌وجوی رستگاری است. مضمون اصلی‌اش می‌تواند این باشد. امیدوارم که مجوز بدهند. چون من نویسنده دلخوشی ندارم جز همین متنی که پنج، شش سال روی آن کار کردم و زحمت کشیدم. دلم می‌خواهد منتشر شود و مخاطبینم این کتاب را بخوانند و نظراتشان را بشنوم. اساسا به این شکل است که رمان جاری و ساری می‌رسد. رمان نوع ادبی زیبایی است که در دوران ما حرف اول را می‌زند. البته سینما هم هست. ولی رمان یک مدیوم فراگیر است و حرف‌هایی را می‌تواند بزند که در سینما امکان‌پذیر نیست. اینها در عین وجود مشترکی که دارند، خصوصیات خودشان را نیز دارند. ما که خودمان را نویسنده می‌دانیم، دلمان می‌خواهد حاصل زحمات‌مان را حداقل در دوران حیات‌مان ببینیم، که کارمان منتشر شده و مخاطب آن را می‌خواند. حالا چه‌بسا نقد کند و چه‌بسا لذت ببرد. اینها نتایجی است که ما از نوشتن می‌بینیم. نوشتن در این مملکت انتفاع و درآمدی ندارد. این نیست که کتاب یک تیراژ دو میلیونی بکیرد و نویسنده آباد شود. فوقش یک تیراژ هزارتایی بکیرد و مخاطبین را راضی کند یا نکند. واقعا این سد سدید سانسور مسئله است. می‌گفتند که دولت قانون پزشکان دولت منعطف‌تری است و محضورما در مسائل سانسور راحت‌تر با کتاب‌ها برخورد می‌شود. امیدوارم این قابلیتی ایجاد بشود. اگر در این دو سال جریان از انعطاف توبه است. باید آینده را دید. من به‌عنوان نویسنده کوچکی که در کوشه‌ای دور از هاوهای دود نشسته‌ام، این دلمشغولی‌ام انتشار اثرم است.

کارهای شما بیشتر بر مبنای تحقیق است و ما این تحقیق را در رمان «اسفار کاتبان» و «رود راوی» هم می‌بینیم. معلوم است که پشت این اثری که خلق شده، نوعی مطالعه و تحقیق وجود دارد و شاید بتوان گفت زمان آن تحقیقات حتی بیشتر از نوشتن خود رمان طول کشیده است. این طور که در مورد «برزخ خجسته» می‌گویید. شما در یک رمان تحقیق کردید. ولی ما تحقیق برای نوشتن یک رمان خیلی زیاد است و من فکر نمی‌کنم که ما در میان نویسندگان‌مان، حداقل نویسندگان نثون، چهره‌های زیادی داشته باشیم که این طور بنویسند. به خصوص اینکه مشخصه کاری شما این است که یک الهام‌بیش پشت آن وجود دارد. هم در «اسفار کاتبان» و هم در «رود راوی» نوعی الهام سیاسی می‌بینیم، اما ظاهرا شما به الهاتی که به وضعیت کنونی ما نزدیک‌تر است تغییر را دادید. منظورم رمان «برزخ خجسته» است که می‌گویید در مورد ادبیات شیعی یا الهیات شیعی است، چطور از آن فضایی که در «اسفار کاتبان» و در «رود راوی» بود به سمت نوع دیگری از الهیات تغییر رویکرد دادید؟

من معتقدم نویسنده قبل از اینکه نویسنده باشد، محقق است. خودتان نویسنده هستید و می‌دانید که بدون تحقیق درباره هر مضمونی نمی‌توان نوشت. مثلا فرض کنید کسی می‌خواهد رمانی راجع به شخصیت حافظ داستان بنویسد؛ اگر کلمات و اصطلاحاتی را که در اجتماعی هست نداند، نمی‌تواند بنویسد. بنابراین بدون تحقیق در داستان‌نویسی نمی‌شود قدم برداشت. یادم است من در سیاه دشت بودم و به یکی رسیدم که به خیلی رسیده که روح راوی باید یک مدیو می‌بود؛ منجم قدر شمسی. نکاه کردم دیدم من هیچ چیزی از نجوم قدر شمسی نداشتم. بنابراین کار را متوقف کردم و رفتم به مسئله تحقیق درباره نجوم قدر شمسی. که بیشتر هم استاره‌ها در آن مقاطع بود و اصلا ساختمان رصدخانه به چه شکلی بوده و مدت زیادی را صرف تحقیق راجع به نجوم قدر شمسی کردم. به نظرم اگر بسیار راجع به نجوم قدر شمسی من مانع لازم را ندارم و به‌سختی توانستم منابع محدودی را که فقط استفاده بود پیدا کنم. اگر به آن بخش «رود راوی» که راجع به نجوم و ستاره‌شناسی است دقت بفرمایید، می‌بینید که یکی از بخش‌های است که برای نوشتنش خیلی زحمت کشیده شده است. معشوق سلطان داستان ما در آن رمان به آسمان عروج کرده و بدل به ستاره‌ای شده و بعد او می‌خواهد از طریق رصدخانه رد معشوق را در آسمان بزند. روایت چگونه ساختن این رصدخانه. از نظر داستانی خیلی مهم است. می‌خواهم بگویم که اگر تحقیق نبود، من نویسنده نمی‌توانستم چنین مقاطعی از متن را بازتاب بدهم. در این رمان هم همین‌طور است؛ ما درواقع با یک تاریخ هزارساله شیعه مواجهیم. در طول این تاریخ هزارساله، معارف شیعه و فرهنگ شیعی شکل گرفته است. وجهی از فرهنگ شیعی، ادبیات است. به موازات توسعه و بسط هر مذهبی، ادبیاتش شکل می‌گیرد، مثل انجیل، تورات، قرآن با معارف قرآن که توسعه پیدا کرده است. و در کنار اسلام، شیعه است که ما معتقدیم برحق است و احادیثی در آن شکل گرفته که این احادیث پشتوانه نگرش شیعی هستند. بنابراین این پشتوانه باید معرفی شود و آن زیبایی‌ها و جلوه‌های زیبایی که در این احادیث هست شناخته شود. اینها حاصل خیال هزار سال علاقه‌مندان به این مذهب و معتقدان به شیعه است. بنابراین برای من خیلی حیرت‌آور است که مجوز چنین کتابی را به تأخیر بیندازم، چون من زیباترین احادیث شیعی را در آن بازتاب دادم. این حاصل خیال هزار سال مؤمنین است که این احادیث و روایات را بازتاب دادند و از مشعبی به منبع دیگر منتقل کردند و همین‌طور این تسلسل تا به الان ادامه یافته است. من نویسنده‌ای را نمی‌شناسم که به این سمت رفته باشد. ولی من رفتم و این کار را کردم و توقع دارم با من همکاری بشود. من که کار خطایی نکردم، چرا باید کتاب من دو سال بلوکه شود؟

من که سعادت نداشتم این کتاب شما را بخوانم، بنابراین در مورد آن نمی‌توانم صحبت کنم، اما بقیه کارهایتان را خوانده‌ام. سؤالی که برایم پیش آمده این است که وقتی «اسفار کاتبان» و بعد «رود راوی» را می‌خوانیم، به نظر می‌رسد این دو رمان درهم‌تنیده‌اند؛ یعنی عناصری از کتاب «اسفار کاتبان» که در این رمان باز نشده، در «رود راوی» گسترش پیدا کرده است.

من سه رمان «اسفار کاتبان»، «رود راوی» و «ملکان عذاب» را دارم که می‌توانم درباره آنها این‌طور توضیح بدهم که ما در تاریخ‌مان اسیر سه مسئله بودیم: قداست‌گرایی، فرقه‌گرایی و خرافه. این سه مسئله درهم‌تنیده بوده‌اند و حتی قبل از ظهور اسلام در جامعه ایران مدام فرقه‌گرایی وجود داشته و این تا الان ادامه یافته است. ابتدا یکی قدیس می‌شد و صاحب کرامات و قداست معرفی می‌شد و بعد حول‌وحوش این قداست یک فرقه یا گروهی شکل می‌گرفته که نهایت کار این فرقه ایجاد خرافه است. این در طول تاریخ وجود داشته است؛ فرقه‌های قبل از اسلام و پس از اسلام تا دوران قجر که فرقه جدیدی رشد می‌کند که حالا نمی‌خواهم به فرقه خاصی اشاره کنم و نام ببرم. اما بخشی از تاریخ ما بازتاب این وقایع است. بر اساس این بازتولید فرقه‌ها و قداست‌های مختلف در طول تاریخ ما، من رمان «اسفار کاتبان» را نوشتم که این رمان در ضمن اینکه قداست را می‌گوید، فرقه و به‌نوعی خرافه را هم می‌گوید. در «رود راوی» باز همین‌طور است، یعنی مسئله قداست و فرقه مطرح شده است.

در «رود راوی» صریح‌تر هم می‌گوید.

بله، به‌زعم خودم نور بیشتری بر تاریکی می‌اندازد. در «ملکان عذاب» هم باز همین قصه است، یعنی سعی شده که یک نگاه اتمیزه به قضایا داشته باشد و حالا خودم به‌عنوان خواننده راجع به این آثار نظر می‌دهم. در این کتاب هم از نظر سمبولوسو همان حرف‌ها وجود دارد. من جایی خواندم و خودم هم به آن معتقدم که یک نویسنده در طول عمرش یک داستان می‌نویسد؛ یعنی حتی اگر صد تا داستان هم بنویسد، صد داستان حول‌وحوش همان مضمون اصلی است. به کمانم کار من هم همین باشد. هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند از خودش فرا برود و مضمونی را که مشغله همیشگی ذهنش بوده، تغییر دهد. حتی نویسنده‌های بزرگ دنیا را که نگاه کنیم، همینگوی را که بخوانیم یا فاکنر یا حتی تولستوی، می‌بینیم همه کارهایشان حول‌وحوش همان کُنش اصلی او است. مقصودم این